



## شهادتنامه فاطمه گفتاری

اسم کامل:	فاطمه گفتاری
تاریخ تولد:	۱۳۴۳
محل تولد:	سندج

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۳۰ آذر ۱۳۹۰

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با خانم فاطمه گفتاری تهیه شده و در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۹۰ توسط فاطمه گفتاری تأیید شده است. شهادتنامه در ۳۰ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

## شهادتنامه

پیشینه

۱. اسم من فاطمه گفتاری است. من در سال ۱۳۴۳ در یکی از روستاهای اطراف سنندج متولد شدم و سواد آنچنانی هم ندارم.
۲. فعالیت من در حوزه های سیاسی و زنان به سالهای پایانی دهه ۱۳۷۰ برمی گردد. در آغازین سالهای دهه ۱۳۸۰ با تعدادی از فعالین جنبش زنان فعالیت را در انجمن زنان آذر مهر بیشتر کردم. در پایان سال ۱۳۸۱ به اتهام اقدام علیه امنیت ملی بازداشت و به مدت ۱۵ روز به بازداشتگاه اداره اطلاعات سنندج منتقل شدم که چند ماه پس از آن نیز در دادگاه به همین اتهام به شش ماه زندان تعلیقی محکوم شدم.
۳. طی این سالها خانواده ام در بسیاری مواقع از سوی نیروهای امنیتی تحت فشار بود و بارها بدون هیچ حکمی به خانه ما هجوم آورده و همسر را مورد اذیت و آزار قرار می دادند.

## بازداشت یاسر گلی

۴. در سال ۱۳۸۵ پسر من یاسر گلی که دبیر اتحادیه دموکراتیک دانشجویان کرد بود توسط نیروهای اداره اطلاعات بازداشت شد و طی مدت بازداشت پسر من در کمال بی خبری از وضعیت او و نگرانی از اینکه همچون بسیاری دیگر از زندانیان زیر شکنجه بلایی بر سرش نیاورند، شروع کردم به مصاحبه با رسانه های مختلف و در خصوص وضعیت او اطلاع رسانی کردم.
۵. پس از آزاد شدن پسر من از زندان ما همچنان به بهانه های واهی زیر فشار این نیروها بودیم که سرانجام یک بار دیگر در اوایل پاییز سال ۱۳۸۷ و طی بازداشت های فله ای که در کردستان صورت گرفت، یاسر به همراه تعداد کثیری از فعالین دیگر حوزه ها بازداشت شد و مدت سه ماه را در سلول های انفرادی اداره اطلاعات سر کرد. طی این مدت بارها خود و دیگر فرزندانم به دلیل اطلاع رسانی در خصوص وضعیت یاسر و دیگر زندانیان عقیدتی مورد هجوم، هتک حرمت و تهدید قرار گرفتیم. در همین مدت همسر من دو بار توسط نیروهای امنیتی بدون هیچ اتهامی بازداشت شد تا شاید بتوانند از این طریق هم بر ما فشار مضاعف وارد آورند و هم یاسر را در زندان وادار به اعترافات اجباری کنند. شوهرم بدون هیچ مدرکی به شش ماه زندان محکوم شد تا از اقدامات وی در خصوص یاسر جلوگیری کنند.

۶. پس از سه ماه که از بازداشت یاسر گذشته بود روزی از زندان به ما زنگ زدند که یاسر به زندان مرکزی منتقل شده است. هنوز مدت زیادی از این ماجرا نگذشته بود که فهمیدیم برادران اطلاعاتی برای ما برنامه های تازه ای دارند. سه روز پس از منتقل شدن یاسر به زندان مرکزی از اداره اطلاعات به ما زنگ زدند که باید بیایی و وسایل بچه ات را تحویل بگیری. به مامور پشت تلفن گفتم که شوهرم می آید، ولی باز اصرار کرد که باید خودت بیایی و مساله خاصی نیست. چند بار از آن قسم های الکی نیز خورد و از امام حسین و فاطمه زهرا خرج کرد.

۷. کمی در این خصوص با فرزندم عمار و همسرم مشورت کردم و در نهایت با این تصور که چند سوالی دارند همراه فرزندم عمار بسوی ستاد خبری به راه افتادیم. نزدیک در ستاد خبری ناگهان یک پژو سواری پیچید جلومون و سه نفر از آن پیاده شدند. بسیار ترسیدم، ترسم بابت عمار بود، عمار در ارومیه دانشجو بود و فکر کردم که حالا نوبت او شده و می خواهند او را بازداشت کنند. اما آنها برای بازداشت من آمده بودند. در این حین که پسر من در قبال بازداشت من مقاومت می کرد، وی را با زور به کنار زده و وی را گرفتند و من را با زور سوار ماشین کردند، پسر من بسیار از این واقعه متاثر گشت.

۸. در داخل ماشین گردن من را گرفته بودند. سن و سالی از من گذشته و مثل یک پسر ۲۵ ساله که نیستم. هنوز هم وقتی به آن لحظه فکر میکنم که چه فشاری به من وارد شد، تنم می لرزد. این دولت نتوانست یک احضاریه برای من درب خانه بفرستند که من به اطلاعات احضار شده ام و باید به آنجا بروم. اینطوری بود که من را به اداره اطلاعات بردند و ۱۰ روز در آنجا نگه داشتند.

### بازجویی و اداره اطلاعات سنندج

۹. در اداره اطلاعات هیچ زنی را ندیدم. بازجویان من دو نفر بودند ولی اسامی آنها را نمی دانم فقط از زیر چشم بند می توانستم پاهای آنها را ببینم. بازجوی من خیلی خشن بود.

۱۰. وقتی من وارد اداره اطلاعات شدم من را روی یک چهار پایه نشانند و یک لیوان آب به من دادند که به زور باید می خوردم. بعد من باید می چرخیدم. آنقدر چرخیده بودم که دل و روده ام داشت بالا می آمد. گفتم چرا با من این کار را میکنید؟ آنها می خواستند که اگر چیزی در دهان یا در تنم باشد بیرون بریزد. به این شکل مورد پذیرایی قرار گرفتم.

۱۱. آنها سه نوع تک سلولی داشتند. تک سلولی من یک اتاق دو متر در یک و نیم متری بود که حتی دستشویی هم نداشت. روز اول من آنجا بودم. در این روز فقط از من عکس گرفتند. روز دوم وارد تک سلولی دوم شدم که دستشویی هم داشت. از روز دوم ساعت ۴ صبح بازجویی‌ها شروع شد. زندانیها را نشان می‌دادند و می‌گفتند اینها را می‌شناسی یا نه؟

۱۲. در زندان شما راحت نیستید حتی اگر بچه‌های شما هم پیش شما باشند باز خوشحال نیستید. بازجوها واقعا خشن بودند. حبیب الله لطیفی را آوردند روبروی من و گفتند این را چطور میشناسی؟ چطور با اینها آشنا شده‌ای. حبیب را می‌زدند. او را به دیوار کوبیدند بطوری که سر او خونی شد. من هیچوقت نمی‌توانم آن صحنه را فراموش کنم. او واقعا مثل بچه خودم است. او درس خوانده است و دانشگاه رفته است. بازجوها حرفهای خیلی رکیک و زشتی می‌زدند و واقعا بی ادب بودند. من یک مادر بودم که با من اینطور تا می‌کردند حالا ببینید با آن بچه‌های بیچاره چه می‌کردند.

۱۳. من و کیل نداشتم. وقتی شما در اداره اطلاعات هستید حق ندارید و کیل داشته باشید. وقتی وارد زندان میشوید بعداً می‌توانید و کیل داشته باشید. در زندان به من خیلی ظلم شد. زندان زنان نور کافی نداشت. یک سوراخ کوچک بود و فقط از آنجا می‌شد نفس کشید. آنجا مرطوب بود و سرد بود و من در زندان رماتیسم گرفتم. الان هم واریس دارم. وقتی راه می‌روم پاهایم کبود می‌شود و باید بنشینم.

۱۴. در آنجا فقط من نبودم. ۵۰ زن دیگر هم بودند و بعضی وقتها جمعیت ما به ۶۰ نفر هم میرسید. در اتاق جا نبود و برای خوابیدن باید به یکدیگر تکیه میدادیم. نسبت به زنها خیلی ظلم میشد. اما هیچکدام از هم سلولی‌های من زندانی سیاسی نبودند. زندانیان سیاسی آنجا فقط من بودم و روناک صفار زاده و هانا عبدی و یک دختر سوریه‌ای به نام عه مشه عه بدوالله.

### مشکلات با دادگستری، دادرسی و انتقال به زندان مرکزی سنندج

۱۵. قبل از اینکه من را بازداشت کنند چند بار به شوهرم هشدار داده بودند چون او قبلاً هم بازداشت شده بود. به پسر من یاسر هم هشدار داده بودند. وقتی شوهرم را بازداشت کرده بودند من با امجدی رئیس دادگستری<sup>۱</sup> سنندج گلاویز شدم. یقه‌اش را پاره کردم. چون چند بار پیش او رفته بودم و گفته بود حتماً کاری برایمان می‌کند.

<sup>۱</sup> محمد رضا امجدی، دادستان عمومی و انقلاب شهرستان سنندج

۱۶. وقتی شوهرم را گرفته بودند، یک روز به اتاق امجدی رفتم و گفتم تو به ما قول همکاری داده بودی که این کار و آن کار را برایتان می‌کنم اما تا حالا هیچ کاری برایمان نکردی و تازه شوهرم را هم گرفته‌اید. به من گفت بنشین! او به کردی به من گفت «یک شب به گردهم بنشین!» تازه من دو ریالی‌ام افتاد که این چه می‌گوید. یقه‌اش را گرفتم و کشیدم. دکمه‌اش پاره شد. من باید یکی دو کشیده به صورتش می‌زدم که کبود بشود و برایش درس عبرت بشود، که نشد این کار را بکنم. بعد نگهبان او آمد و با پشت اسلحه‌اش به گردنم زد بطوری که دستان من ب حس شد و من افتادم. داشتم بلند می‌شدم که او بلندم کرد و دستانم را از پشت بست بطوریکه سینه‌ام داشت پاره می‌شد. گفتم چرا این کار را می‌کنی؟ تو به من بی حرمتی و توهین کرده‌ای. این توهین‌ها لایق تو است و نه من. گفت بلایی سرت می‌آورم که مرغهای آسمان به حالت گریه کنند. این را که گفت من کمی ترسیدم. نگهبان گفت که بگذارید زندانیش کنیم. او گفت «ولش کنید دارم براش!»

۱۷. بعد من بیرون آمدم و صدایش را هم در نیاوردم. آمدم با یک وکیل صحبت کردم و گفتم که این فرد بی ادب و بی تربیت چنین جسارتی کرده. وکیل به من گفت که اگر الان صدایش را در بیاوری خیلی برایت بد می‌شود. هم شوهرت را می‌کشند و هم پسرت را و یک بلایی هم سر خودت در می‌آورند.

۱۸. ظاهراً جرم من این بود که همراه با مادران صلح، برای تعزیه [عرض تسلیت] به خانواده شهدا می‌رفتم، از شهدای کومه‌له گرفته تا دمکرات و تا پژاک، حتی به خانواده پاسداران و سربازانی که کشته می‌شدند سر می‌زدیم. در اداره اطلاعات به من می‌گفتند که تو چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا به انجمن آذر مهر می‌روی؟ می‌گفتند تو توهین به مقدسات می‌کنی؟

۱۹. قبلاً در سال ۱۳۸۱ که در زندان بودم یک رنجنامه هم نوشته بودم. البته من خودم که سواد ندارم ولی داده بودم برایم نوشته بودند. مامورین آن رنجنامه را از من گرفته بودند. اینها جرمهای من بود.

۲۰. من را به زندان سنندج بردند. حکم اولیه من ۶ ماه بود. این پرونده من مربوط به سال ۱۳۸۱ بود که به مدت ۵ سال آن را تعلیق کرده بودند. من وکیل گرفتم. اسم وکیل من دکتر نعمت احمدی بود. وی این ۶ ماه را به سه ماه و یک روز تبدیل کرد. بعد از ۴۰ روز با وثیقه ۵۰ میلیونی آزاد شدم. وکیل من همان وکیل یاسر پسر هم بود.

۲۱. بعد پرونده دوم من که مربوط به سال ۱۳۸۷ بود شروع شد. حکم اولیه من ۶ ماه حبس بود بعد شد ۱۸ ماه و بعد هم کلاً شد ۲ سال. دکتر احمدی گفت که عفو به من می‌خورد.

۲۲. حکم را باید جلوی خانه بیاورند که به این حکم باید بازداشت بشویم. به من گفتند چیزی نیست بیا دادگاه فقط باید یک امضاء بکنی. من وقتی وارد دادگاه سندج شدم و شناسنامه‌ام را که نشان دادم فوراً دستبند زدند که ببرند. بازجو [بازپرس] و قاضی من طیاری بود. اما بازجوی اطلاعات را نمی‌دانم.

۲۳. من با روناک صفار زاده و هانا عبدی در یک زندان بودیم. خیلی آنها را اذیت کردند. روناک دختر بشاشی بود. از یک خانواده سنتی بود. او را خیلی اذیت کرده بودند. اما او خیلی قوی بود و به روی خودش نمی‌آورد. او دو ماه در تک سلولی بود. او خیلی توضیح نمی‌داد. ما حق نداشتیم که بنشینیم و با هم حرف بزنیم. فقط موقع نان خوردن می‌توانستیم با هم حرف بزنیم چون با هم هم سفره بودیم.

۲۴. اما در دیگر اوقات نمی‌توانستیم با هم حرف بزنیم چون اینطرف و آنطرف اتاق دوربین گذاشته بودند. وقتی می‌خواستیم با هم حرف بزنیم فوری می‌آمدند دنبلمان و می‌گفتند نباید با هم حرف بزنید. روناک را خیلی کتک زده بودند و می‌گفتند پدر و مادر و خواهر کوچکت را اینجا می‌آوریم و اذیتان می‌کنیم. او را خیلی زیر فشار گذاشته بودند.

۲۵. او حتی قبل از زندان گوشت هم نمی‌خورد. کسی که گوشت نمی‌خورد اعصاب آرامی دارد. وقتی حیوانی را سر ببرند وی ناراحت می‌شود. وی برای اینکه جان حیوانی را نگیرد، گوشت نمی‌خورد.

### زندان بیجار

۲۶. اول یاسر بازداشت شد. بعد از یک ماه شوهرم بازداشت شد. بعد از فکر می‌کنم سه ماه و نیم من خودم بازداشت شدم. وقتی من در زندان بودم در سالگرد روزی که یاسر را گرفتند که ۱۸ مهر بود من را به زندان منتقل کردند. ۷ روز اعتصاب خشک کردیم.

۲۷. به من گفتند که آزاد هستم و باید بیرون بروم. من که وارد نگهبانی شدم، دستبند و پابند را آوردند به من زدند و من را در ماشین گذاشتند و من را به زندان بیجار بردند. اصلاً به من نگفتند که مرا کجا می‌برند. [بعدها متوجه شدم که] در همان شب به خانه امان ریختند که عمار را بگیرند. چون منزل ما ۴

طبقه است او از پشت بام فرار کرده بود. اینها که به خانه ما ریخته بودند این برای من یک شوک بزرگ بود.

۲۸. وقتی من را به بیجار تبعید کردند شوهرم متوجه شده بود. او هر روز جلوی دادگاه و اداره اطلاعات و زندان بود. اگر او نبود ما الان اصلاً زنده نبودیم. در زندان بیجار پر از شپش بود. آنجا یک موکت بود و دو تا پتو اصلاً نمی شد خوابید. داشتم دیوانه می شدم.

۲۹. من زنگ زدم به شوهرم و او گفت فردا به ملاقات من می آید و بچه ها را هم می آورد. وقتی آمد پسر دوم عمار را نیاورده بود و فقط عامر را آورده بود. گفتم عمار کجاست؟ گفت عمار جایش امن است. به خدا او را نگرفته اند.

۳۰. عمار همان شب فرار کرده بود و من تا دو سال و نیم یا سه سال او را ندیدم. پاسپورت و همه مدارک عمار را از خانه برده بودند برای همین عمار در ایران از این شهر به آن شهر به شیراز و اصفهان و تهران می رفت. مدتی آنجا بود و بعد به عراق آمد.

۳۱. یاسر در بافق زندانی بود. خودم در بیجار بودم. پسر دیگرم عمار که اصلاً نمی دانستم کجاست. پسر دیگرم عامر هم که بیماری قلبی داشت. شوهرم در خانه تنها بود. چه مادری می تواند این همه فشار را تحمل کند. ما یک خانواده ۵ نفره بودیم و هر کدام یک جا زندانی بودیم.

۳۲. وقتی احسان فتاحیان را اعدام کردند عامر هم در اعتراض به این قساوت در سنج با چند نفر از دوستانش اعتصاب راه انداخته و تظاهرات کردند. عامر فیلمبرداری میکرد که او را گرفته بودند. من در زندان بودم که گفتند حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی که خیلی خشن هستند او را دستگیر کرده است. تمام دق و دلی های ما را سر آن بیچاره خالی کرده بودند. آنقدر او را زده بودند که تا چند ماه نمی توانست راه برود. بعضی چیزها را هم هنوز چون مادرش هستم به ما نگفته تا ما غصه نخوریم.

۳۳. عامر بعد از ۲۰ روز با وثیقه ای که پدرش فراهم کرد آزاد شد. من بعداً عامر را دیدم. او خیلی لاغر شده بود. وقتی او آمد گفت مادر من نمیدانم این همه مدت را چطور در زندان تحمل کرده ای. عامر را برای دادگاه صدا زدند. اول ۶ ماه حکم به اتهام اقدام علیه امنیت ملی به او دادند.

بدرفتاری ماموران اطلاعات

۳۴. یک روز به خانه مادرم داشتم می‌رفتم چون گفته بود با من کار دارد. خانه آنها در بازار است. از کوچه پس کوچه داشتم می‌رفتم که دو تا آقا اطلاعاتی با کت و شلوار مشکی آمدند و اینطرف و آنطرف من ایستادند و گفتند باید با ما بیایی. من گفتم خانه مادرم نزدیک است من به آنجا می‌روم بعد شما هر سوالی که داشته باشید من پاسخگو هستم. او اسلحه‌اش را در آورد و پشت گردن من گذاشت و گفت بی سر و صدا هر جا که می‌گوییم باید با ما بیایی. من خیلی ترسیده بودم. من موبایلم را گذاشتم توی کیفم. همینطور در کوچه‌های تنگ داشتیم می‌رفتم.

۳۵. در آنجا خانه‌ها را خراب کرده بودند و خاک نرمی داشت. من دو تا مشت خاک برداشتم و به چشم هر دو تایشان پاشیدم و فرار کردم. همینطور که می‌رفتم پیش سرم را نگاه کردم دیدم پشت سرم است و زد روی سرم. من کمی گیج شدم ولی دوباره فرار کردم. ساعت ۱۱ صبح بود. رفتم وسط خیابان و داد زدم بعد رفتم در یک دکان. در آن محله پدرم را می‌شناختند. مردم که جمع شدند دیگر آن اطلاعاتی‌ها نیامدند.

### خروج از ایران

۳۶. برای یاسر خودم فعالیت کردم و برایش سند گذاشتم و همه کارهایش را کردم که آزاد شود. برای همین اگر اینبار من را می‌گرفتند می‌بردند تا یاسر را تحویلشان بدهم. به همین خاطر فراری شدم و برای یک هفته با شوهرم و عامر به منزل برادر کوچکم رفتیم یک هفته آنجا ماندیم و بعد فرار کردیم. من و عامر قاچاقی از ایران خارج شدیم اما شوهرم نه. ما دیگر محاکمه عامر را ندیدیم چون عامر اینجا بود. اما وکیل او، شش ماه حبس او را به یک میلیون پول تبدیل کرد. ما این پول را پرداخت کردیم و سند آن آقا را آزاد کردیم. الان هر پنج تایی ما عامر و عمار و یاسر و شوهرم با هم جمع هستیم.

۳۷. توی زندان همیشه غصه این را می‌خوردم که یک روزی همه ما زیر یک سقف جمع شویم. الان واقعا خوشبختم و لذت خوشبختی را می‌بینم. اینها فقط به خاطر خانواده‌ام است. هر کدام از ما یکجا زندان بودیم اما الان شکر خدا همگی زیر یک سقف هستیم. امکانات نداریم اما دور هم جمع هستیم.